



نیهیلیسم فعال و چشم انداز صلح / مشکل نیهیلیسم براساس نظر نیچه

اسدالله رحمان زاده، استاد فلسفه دانشگاه آمریکا در نشست «نیهیلیسم فعال و چشم انداز صلح» گفت: از اواخر قرن ۱۹ تا به حال ما نیهیلیسم فعال را با تمام قوا تجربه کرده ایم.

اسدالله رحمان زاده، استاد فلسفه دانشگاه آمریکا در نشست «نیهیلیسم فعال و چشم انداز صلح» گفت: از اواخر قرن ۱۹ تا به حال ما نیهیلیسم فعال را با تمام قوا تجربه کرده ایم.

به گزارش خبرنگار مهر، نشست «نیهیلیسم فعال و چشم انداز صلح» در مجمع فلاسفه ایران و با حضور اساتید و علاقه مندان حوزه فلسفه، جامعه شناسی و فلسفه سیاسی برگزار شد. در این نشست اساتیدی چون اسدالله رحمان زاده، دکترای فلسفه و استاد دانشگاه در آمریکا، سید جواد میری، جامعه شناس و عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و قاسم پورحسن، عضو هیات علمی دانشگاه علامه طباطبایی در رشته فلسفه اسلامی به ایراد سخنرانی پرداختند.

در ادامه متن کامل سخنرانی اسدالله رحمان زاده از نظر شما می گذرد؛

ما موجوداتی افراطی و واکنشی هستیم که دائما در حال نوسان از یک افراط به افراط دیگریم. تا زمانی که به خویش بنگریم و از طریق حدّ میان طلایی (Golden Mean) و قانون طلایی Golden Rule - با دیگران همان طور رفتار کن که می خواهی با تو رفتار شود - به عقل سلیم برگردیم و این راه صلح است که در انتها به آن بر می گردیم.

حرکت آونگی ما از یک افراط به افراط، یک روند تاریخی است. ما از مغز خزنده (reptilian brain) که واکنشی است به مغز نئوکورتکس (neocortex brain)، که متأمل است و مرکز تجرید و داوری است، تکامل یافتیم. می شود گفت تفاوت نیهیلیزم مدرن با نیهیلیزم پیشامدرن اینست که: اولاً در گسست وجودشناختی به سر می بریم، چیزی که نیچه «decline of cosmological values»؛ افول ارزشهای کیهانی «The Second Coming»؛ آمدن دوم؛ را، مرکز از نگهداری ناتوان است و خوب ترین ها فاقد هر اعتقادی اند در حالی که بدترینها از اشتیاق سرشارند.

چرخان و چرخان در دایره های گشوده تر

شاهین دیگر صدای شاهین دار را نمیشنود

چیزها فرو می پاشند؛ مرکز از نگهداری ناتوان است

بی قانونی محض بر دنیا دست گشوده است

مد خون تیره ای، خشکی را پوشانده و رسم پاکی غرق شده است

بهترین ها فاقد هر اعتقادی اند و بدترین ها سرشار از اشتیاقی سوزنده اند.

می توان گفت که بهترین هایی که فاقد اعتقادند مبتلا به نیهیلیزم منفعل اند و بدترین هایی که در اشتیاقی شدید می سوزند همان عاملان نیهیلیزم فعال هستند و مرکزی که دیگر نگه نمی دارد، همان نا کارایی حامیان بالاترین ارزشهاست.

مشکل نیهیلیسم براساس نظر نیچه

در زیر به طور خلاصه من مشکل نیهیلیسم (با استفاده از نیچه) را در هفت تر ارائه می دهم:

"دانش خالص" به عنوان نوعی از نیاز به نشکستگی در مقابل دلزدگی از خویش؛ یا کار مداوم و یا برخی از تعصب های کوچک احمقانه [...]". " (اراده به قدرت)

مرحله پنجم: در این حال آونگ در اوج افراط خود به نیهیلیسم میرسد. حال، خود روح جوینده ارزش، خود خدا و اصل کمال نفس و تلاش برای بهبودی و بهتر شدن، تمام ادیان و خود قانون طلایی (با دیگران چنان رفتار کن که تو خود می خواهی با تو رفتار شود) مسئولیت به وجود آمدن نیهیلیسم را به گردنه دارند. Krzysztof Michalski آنچه را به این طریق تفسیر می کند: آنچه نشان می دهد، همچنین می توانیم از لحاظ نظری فرایندی که ما را به این وضعیت رسانده است "نیهیلیسم" نام گذاری کنیم. به نظر می رسد که جهان بدون ارزش است دقیقا به خاطر اینکه ارزش هایی را که ما در جهان سرمایه گذاری کرده بودیم در حال شکستند: آنها دیگر عملکرد نظام بخش و سازمانده خود را انجام نمی دهند. پروژه (سرمایه گذاری در) این ارزش ها - هدف نهایی، تمامیت همه جانبه آنها، حقیقت به خودی خود همه بی حاصلند - این آغاز نیهیلیسم است. بیماری ای که نقطه اوج آن، وضعیت بحرانی ای است که امروز خود را در آن می یابیم، از تلاش برای نظام بخشیدن جهان بر اساس این ارزش ها ناشی شده است. بنابراین اگر زندگی خود را بر اساس آن ارزش ها ادامه دهیم و جهان را از طریق منشور آن ارزشها ببینیم، نمی توانیم خودمان را از این نیهیلیسم رها کنیم. برعکس، انجام این عمل ما را دقیقا در همان جاده ای قرار می دهد که به نیهیلیسم منجر شد، به همان معنای بحران تاریخی که در بالا به آن اشاره شد. نیهیلیسم پاتولوژی نه چشم اندازها و نگرش ها، بلکه انگیزه های تاریخی آنهاست، پاتولوژی زندگی است. اما به نظر می رسد که تلاش برای سازماندهی دوباره زندگی بر اساس همان الگوهایی که ما با آن آغاز کردیم، زمانی که به بحران نیهیلیسم افتادیم، منجر به رهایی ما از آن نمی شود. برعکس، ارزشهایی که رها کردن آنها واژه «نیهیلیسم» را معنی می دهد نمیتواند ما را از آن نجات دهد، زیرا آنها در واقع علل اصلی آن هستند. «(شعله ابدیت: تعبیری از اندیشه نیچه)

مرحله ششم: در این مرحله، من محتوای این روش تحقیق تاریخی را ارزیابی می کنیم. بر این اساس، راه حل این بحران، ارزیابی مجدد تمام ارزش ها است تا بتوان بر نیهیلیسم غلبه کرد. اما این غلبه، به یک کار غیرممکن تبدیل می شود. از آنجا که تاریخی گرایی که اختراع شده و در آن سرمایه گذاری شده، خودش خود را شکست می دهد، متناقض است، و خود را از پایه های خویش می بلعد، مانند یک ouroboros منفی. (ماری که دم خویش را می خورد)

در اینجا، ما با مطلقیت و جزمی گرایی تاریخی ای سر و کار داریم که به نام یک تمام گرایی جامع در افراط کامل در «نقطه نظر گرایی» (perspectivism) یا این فقط نقطه نظر شماست!)، «نسبیت اخلاقی» ، «ethic relativism»، هستی شناسی تاریخی یا مادی گرایی»، «historical ontology and materialism» که هیچ چیز پیشینی یا ماتقدمی a priori جز تاریخ وجود ندارد)، «جامعه شناسی دانش» (sociology of knowledge) «معرفت شناسی نقطه نظریا جایگاه» (standpoint) ، epistemology ، اخلاق و معنویت جهانشمول universal و غیر تاریخی ahistorical ادیان را که خواستار عدالت، هماهنگی، آرامش قلب، عشق و پیوستن به خدا یا دئو یا روح است، رد می کنند. چرا؟ برای اینکه تمام این ارزش های شگفت انگیز از طریق دوزخ افراط در حق به جانبی و نگاه های خیره متعصبی که همه جا پلیدی را در اطراف خویش میبند، تبدیل به ضد خود شدند. به خاطر آنکه دیگر آنها قادر به سازماندهی زندگی ما نیستند. آنها تبدیل به ایده هایی شده اند که در قالب افرادی یگانه در فکر و حرف و عمل وجود ندارند - مانند پوسته ای بدون محتوی، کپی ای simulacrum بدون اصل، ماهیتی بدون وجود.

Michalski روشن می کند: به هر حال، به نظر نیچه، یک منطق مستقل از تجربه تاریخی یک فانتزی کامل است. بنابراین می توانیم تاریخ و منطق آن، تاریخی بودن تاریخ را تنها با اشاره به تاریخ درک کنیم. دیدگاه "غیرتاریخی"، دیدگاه "ورای تاریخ" که به ما در فهم آن کمک کند، بی معنی است. چنین چیزی وجود ندارد. "تاریخ" در این زمینه، نام دیگری برای جهانی است که در آن زندگی می کنیم: دنیای شدن، دنیای تغییر مدام و تنوع تقلیل ناپذیر. تلاش برای کشف یک هدف، یک تمامیت، "حقیقت" فراتر از آن، تلاش برای کشف معانی "متعالی" از جهانی که در آن زندگی می کنیم، و یا تلاش در درک آن با رجوع به سیستم ارجاعی "خارجی" - همه این ها ، همانطور که قبلا دیده ایم، به شکست کامل ختم می شود. هر چیزی که ما می دانیم تنها در زمینه زندگی متنوع غیر قابل تقلیل و دائما متغیر ما قابل درک است.

بنابراین، طبق نظر نیچه: زندگی ما همانطور که زندگی می کنیم، تنها سنجه ممکن ارزش است. این زندگی ماست که نظمی را با اشکال متنوع و دائما متغیر آن سازماندهی می کند، ایجاد می کند، اما نمی توان ارزش زندگی را در خود زندگی به عنوان یک کل ارزیابی کرد: ارزش زندگی در هر لحظه یکسان است و مجموع ارزش هایی که از آن تولید می شود، همیشه یکسان باقی می ماند. این عصاره نیهیلیسم است، پاسخ به این سوال است که ارزشهایی که به نیهیلیسم ختم می شوند چه اشکالی دارند: اشکال، این ادعای آنهاست که خود زندگی و دنیا را به عنوان یک کل

به این نکته افراطی توجه کنید که تو گویی هیچ سنجی غیر تاریخی از زندگی و تکامل روح وجود ندارد، زیرا خدای به اصطلاح مردسالار و کتب مقدس مرده اند. و چون خود معناجویی و ارزش جویی از وجود، و همچنین ارزشها و مفاهیم جهانشمولی چون هستی و عدالت و عشق علل شکل گیری پوچ گرایی هستند. پس چه باید کرد؟ باید به این قائل شد که زندگی به عنوان یک کل معنایی ندارد. به عبارت دیگر راه نجات اینست که پوچ گرایی را با تمام وجود در آغوش گرفت و نه فقط آن، بلکه نسبیت اخلاقی و اینکه در اصل هر چیزی مجاز است و نه فقط آن، بلکه حس گرایی و لذت گرایی و زیبایی شناسی وجود و هرچه که اراده معطوف به قدرت آرزو می کند. در منطق به این مصادره به مطلوب begging the question می گویند برای اینکه سوال این بود که آیا زندگی پوچ است و چرا به این نتیجه رسیدیم؟ و جواب اینست که زندگی بی معناست برای اینکه در همان آغاز نخواستیم آن را قبول کنیم! کیرکگارد نکته ظریفی در کتاب <The Sickness unto Death> تا حد مرگ؛ خویش دارد؛ او میگوید که نیهیلیسم تمام تلاشش را می کند که این را انکار کند که او دارای یک خویشتن یا خود است و هرچه بیشتر اینکار را می کند، بیشتر در یأس فرو می رود، برای اینکه سوال وجود را نمی شود زیر فرش غفلت جارو کرد. این نکته من است: ما دائماً نوزاد را با آبی که شسته ایم به بیرون پرت می کنیم. ما با افراط در نتایجمان و تفکر تمام گرا، دائماً از یک اشتباه به اشتباه دیگر آونگ میشویم. از این رو:

مرحله هفتم: تولد تاریخی گرایی، مارکسیسم، پست مدرنیسم و برخی از تغییرات نیهیلیسم فمینیستی در واکنش به انقیاد تاریخی زنان، که در واقع واکنش های آونگ تاریخی در ذوب شدن حقیقت غیر تاریخی زندگی هستند. نکته اینست که نه تاریخی گرایی و نه غیر تاریخی گرایی فی نفسه حقیقت وجود را بازتاب نمی دهند. اما حال در واکنش افراطی در مقابل جنبه دوم طبیعت بشر یعنی استعلا روحی، آن را در بخش حیوانی حل کردیم. پس ظهور طبیعتگرایی، فیزیکالیسم، ماتریالیسم، اراده معطوف به قدرت و نیهیلیسم فعال در تخریب همه ارزشهای جهانشمول.

توتالیتاریانیزم وارونه فقرا را استثمار می کند، برنامه های بیمه درمانی و خدمات اجتماعی را تقلیل می دهد یا ضعیف می کند، تحصیل عمومی برای نیروی کار را محدود می کند، نیروهای کاری را که با وارد کردن کارگرانی که دستمزد کمتری می گیرند تهدید به بیکاری می شوند

نیهلیزم فعال: اراده معطوف به قدرت، و ظهور امپریالیزم

نیچه خود را فیلسوف پس فردا، یعنی قرن ۲۱ می دانست و چقدر پیش بینی او صحیح در آمده است. از اواخر قرن ۱۹ تا به حال ما نیهیلیسم فعال را با تمام قوا تجربه کرده ایم. جامعه سرمایه داری که در مقابل قدرت مدیریت بازار مانند بتی سر تعظیم فرود می آورد، به قول مارکس هر چیز جامدی را ذوب می کند. هیچ ارزشی نیست که به کالا تبدیل نشود و نشده باشد. اگر روند یا نام یا محصول جدیدی است، آن را می توان به نامی تجاری تبدیل کرد. حتی اگر آن ایده ها مذهبی هستند، می توان آن را برای فروش آراسته کرد. در غرب مشکل تعریف سبک زندگی cool را دارند. برای اینکه این مهم نیست چند جای بدن تن را خالکوبی یا سوراخ کنید تا خود را از هنجار مسلط جدا کرده و اعلام یگانگی و بی مانندی کنید، آن سبک زندگی بی مانند دوباره از طریق تحقیقات بازاریابی marketing research به کالایی جدید تبدیل میشود. فی الواقع یکی از مظاهر نیهیلیسم فعال این کالایی کردن (commodification) و شیئی ای کردن (objectification) همه ابعاد زندگی است.

از زمان نیچه تا به حال ما دو جنگ جهانی، جنگ سرد، و مجموعه ای از جنگهای استعماری و پست کلنیال داشتیم. به نوعی توسعه و کنترل امپریالیستی، بارز ترین نوع نیهیلیسم فعال است. وجه مشخصه این گسترش امپریالیستی و نیهیلیستی در اصطلاح <total mobilization> بسیج کامل خود را نشان می دهد. در نوشتاری خطاب به ارنست یونگر، هایدگر این تعبیر یونگر یعنی بسیج کامل را به عنوان جوهر متافیزیک اراده معطوف به قدرت نیچه ای و نیهیلیسم می گیرد، تا آنجا که تاریخ غرب در دو قرن اخیر در افق این متافیزیک دیده و پیش بینی شده است. هایدگر می گوید که یونگر از تمام تفسیر های پیشین از نیچه بالاتر است برای اینکه با نگاهی سرد و تیز نشان می دهد که اراده معطوف به قدرت، نمایانگر هستی موجودات در عصر نیهیلیسم است.

یونگر نیهیلیسم فعال را مشابه بیماری یا هرج و مرج نمی بیند. بر عکس برای نیهیلیسم فعال، نظم و حرکت سازمان یافته اجتماعی، در ابعاد سیاسی و تکنولوژی، از اهمیت بالایی برخوردارند. برای نیهیلیسم، تکنولوژی بالاترین ارزش است که از طریق آن میتواند بسیج کامل برای ویرانی و اعمال قدرت تحقق بخشد. انسانیت زدایی سیاست و دیدن جنگ به عنوان یک هنر از عناصر اصلی نیهیلیسم فعال است. اما از هم پاشی دولتها و هرج و مرج - آنچه <rogue states> دولت های شکست خورده و <failed states> و یا <serkesh> راquo; و از پا افتاده نامیده می شوند

یونگر می‌گوید: ««جایی که نیهیلیسم توفیق یابد عرصه‌های وسیع نابودی جسمی با هوشیاری، تمیزی، و نظم تمام اتفاق می‌افتد،» که بدون شک اشاره‌ای به توتالیتاریانیزم نازی است. بسیاری ممکن است این سوال را در ذهن داشته باشند که اگر نیهیلیسم فعال دنیا را در بر گرفته است پس بهبودی زندگی توده مردم توسط دولت‌های غربی و یا دستاوردهایی مانند مبارزه با نژادپرستی و گسترش حقوق زنان چیست؟ استیون پینکر، روانشناس تکاملی لیبرال مشهور آمریکا، در کتاب اخیر خود ««روشننگری اکنون» (Enlightenment Now) لیست بلند بالایی از پیشرفت‌های تکنولوژیک و اقتصادی-اجتماعی در مبارزه با فقر و بیماری را مطرح می‌کند. در جبهه کاملاً متضاد با پینکر، علیرغم اینکه نوام چامسکی لیبرترین سوسیالیست (libertarian socialist)، اوضاع جهان را از بسیاری نکات، بخصوص در سه جبهه نابرابری اجتماعی، بمب‌های اتمی، و گرمایش زمین تیره و تاریک می‌بیند، معضله از یک نظر با پینکر موافق است که در عرصه‌هایی مانند مبارزه با نژادپرستی و حقوق زنان و حقوق مدنی مفهوم ««پیشرفت» را یا ««بهبود شدن» معنا می‌یابد. اما فوکو در بایوپولیتیکس یا سیاست زیستی خود به خوبی نشان می‌دهد که دولت رفاه welfare state بخشی از ساز و کار نیهیلیسم فعال است که در کار کنترل اصل زیست و کنترل جمعیت در عرصه‌های بهداشت، درصد تولد، طول زندگی، سلامت و سایر جنبه‌های زندگی اجتماعی است.

همان‌طور که در تز سوم و چهارم خود اشاره کردم، در زیر سیطره نیهیلیسم فعال، رشد اجتماعی - اقتصادی در فضایی نیهیلیستی و از نظر معنوی تهی و از نظر اجتماعی تحت کنترل اتفاق می‌افتد. اکنون در کشورهای غربی مسئله کنترل همه ابعاد زندگی چه از طریق شرکت‌های چندملیتی و چه از طریق دولت یکی از مهمترین بحث‌های روشنفکران جامعه است. چیزی که Sheldon Wolin توتالیتاریانیزم وارونه می‌خواند. ایشان در کتاب ««دموکراسی ضمیمه شده» Democracy Incorporated نشان می‌دهد که ««نمی‌توان به هیچ موسسه ملی اشاره کرد که دموکراتیک باشد، قطعاً نه در انتخاباتی که به نحوی از بالا مدیریت شده و از پول اشباع هستند، در مجلسی که به کورپوریت لابی‌ها مبتلا هستند، در رئیس‌جمهوری امپریال، قوه قضاییه و سیستم جزایی penal system که دارای سوگیری طبقاتی است، یا کمتر از همه در رسانه‌های گروهی.»

ولین ساز و کار نیهیلیسم فعال آمریکا را نشان می‌دهد: ««برخلاف نازیها، که زندگی را برای پولداران نامطمئن کرد در حالی که برنامه‌های اجتماعی برای طبقه کارگر و فقرا مهیا کرد، توتالیتاریانیزم وارونه فقرا را استثمار می‌کند، برنامه‌های بیمه درمانی و خدمات اجتماعی را تقلیل می‌دهد یا ضعیف می‌کند، تحصیل عمومی برای نیروی کار را محدود می‌کند، نیروهای کاری را که با وارد کردن کارگرانی که دستمزد کمتری می‌گیرند تهدید به بیکاری می‌شوند. استخدام کارگرها در صنعتی با تکنولوژی بالا، بی‌ثبات است، و اقتصاد جهانی شده به همان اندازه زمان افسردگی اقتصادی یا دیررسن قدیمی متزلزل است. در نتیجه شهروندی یا آنچه از آن باقی مانده در میان نگرانی دائمی گم می‌شود. هابز درست فهمید: وقتی هم‌شهریان با ناامنی و در عین حال با جاه‌طلبی‌های رقابتی رانده می‌شوند، آنها به جای دلمشغولی مدنی، آرزوی ثبات سیاسی خواهند کرد، امنیت به جای فعالیت سیاسی.»

یونگر به نوبه خود اشاره می‌کند که نیهیلیسم فعال با نظم و سلامت و کنترل زندگی اجتماعی در تعارض نیست. اشکال ما اینست که وقتی درباره نیهیلیسم فکر می‌کنیم یأس و فقر و ناخوشی و خودکشی را در نظر داریم. اما نیهیلیسم فعال، بر طبق نظر یونگر، از درد و رنج بیزار است و کنترل و ابراز قدرت و پول بالاترین ملاک بودنش است. در حقیقت، یونگر معتقد است، شهروندی که زیر نظر دولت رفاه اجتماعی یا welfare stare با بیمه درمانی و شبکه‌های حمایتی و مستمری و مقرری‌اش قرار دارد نقش مکملی با نیهیلیست فعال بازی می‌کند. شهروندان آمریکا که یا از یک طرف در شرائط کنترل نامحسوس پانوپتیکن panopticon و یا در تهدید به از دست دادن کار و زندگی و بی‌خانمانی به سر می‌برند با دولت ولفیر در حداقل نگاهداشته و اداره می‌شوند. این شهروندان در نیهیلیسم منفعل خویش از نقش‌هایی چون ترامپ و به طور کل دولتمردان جامعه آمریکا که در خدمت شرکت‌های چندملیتی یا از سران آن شرکت‌ها هستند تبعیتی منفعلانه می‌کنند.

پیش از انتخابات در ۲۳ ژانویه سال ۲۰۱۶، ترامپ گفت که ««من میتوانم در میان خیابان پنجم {در نیویورک} بایستم و به یکی شلیک کنم و رای دهنده‌ای را از دست ندهم." و او درست گفت. پس از این حرف دیوانه‌وار و دهها گفتار و رفتار مشابه، ۶۳ میلیون از مردم آمریکا به او رای دادند و هم اکنون ۹۰٪ از اعضای حزب جمهوریخواه طرفدار اویند. هرچند در مجموع فقط ۴۵٪ از مردم آمریکا در حال حاضر (۲۰۱۸) از او حمایت می‌کنند. ترامپ یک دماغوگ هست. دماغوگ demagogue در زبان یونانی یعنی رهبر مردم عادی. اما هم اکنون مردم فریب معنی می‌دهد. فرق نیهیلیسم فعال ترامپ و زمان یونان باستان اینست که هم اکنون بالاترین ارزشها بی ارزش شده‌اند. ترامپ به عصر پسا حقیقت تعلق دارد. در این عصر اگر فرد یک دماغوگ است، مهم نیست که ادعا کند به خدا معتقد است یا نه.

ترامپ خود را نماینده خدا می داند. اوانجلیستهای آمریکا (مسیحیان دست راستی یا انجیل کامکاری Gospel of Prosperity) او را فرستاده خدا می دانند، حتی در هند برخی از هندو ها او را به عنوان یک خدا می پرستند. اما او و میلیون ها نفر از طرفداران او نیهیلیست هستند. نیهیلیسم صرف انکار معنویات و خدا نیست. نیهیلیسم یک نوع وضعیت بودن است که می تواند به بافت اجتماع نفوذ کند. این وضعیت بودن ارزش ها را قلب می کند. در بنیان وجود ترامپ طرفدارانش هدف وسیله را توجیه می کند. مانند همه دماغوگ ها، دروغ گفتن برای ترامپ یک چیز عادی است. برای اینکه او می داند هرچه او بگوید طرفدارانش باور خواهند، مهم نیست چند بار روزنامه ها و تلویزیون ها بگویند که این دروغ است. او می تواند بگوید که مایل است به زنها تجاوز کند و حرفهای رکیک درباره آنها بزند و هنوز طرفداران خویش را داشته باشد. تا وقتی که نژادپرستی کارگران سفید پوست و اینکه حداقل آنها سیاه نیستند ارضاء شود و با حرفهای ضد تاسیسات مسلط قدرت آنها را دل خوش کنند، این کارگران و طبقه متوسط از او دنباله روی خواهند کرد.

در حقیقت بسیاری از کارگران سفیدپوست در مذلت می زیستند و سیستم مسلط establishment را مقصر می دیدند. در سخنرانی مونتگمری اش، مارتین لوتر کینگ نشان داد که چگونه سرمایه داران و برده داران الیگارشی جنوب، جیم کرا Jim Crow یا جدایی سفید پوستان و سیاه پوستان را برای تحمیل کارگران گرسنه سفید پوست اختراع کردند؛ که کار شما را این برده های آزاد شده ربودند. این دقیقاً سیاستی است که ترامپ در حمله اش به مهاجرین و توهین و آزار و ایضاً آنها دنبال می کند و اینکه حتی به نحوی فاشیستی بچه هایشان را از آنها جدا کرده و در قفسهایی نگه می دارد که قراردادهایش را از قبل با شرکتهای خصوصی امضاء کرده است. ما در عصر اقتصادگرایی زندگی می کنیم. به آن می گویند

اقتصاد اصل مهمی در زندگی انسان است، اقتصاد گرایی لزوماً اقتصاد نیست. این تسلط جدید تفکر اقتصادی، که من آن را اکونومیسم می نامم، فرهنگ های گوناگون جهان را تغییر داده و به عنوان یک دین سکولار مدرن عمل می کند

اکونومیسم

در حقیقت یکی از مظاهر پوچ گرایی اکونومیسم است. پس از تسلط ماتریالیسم به عنوان یک باور متافیزیکی و ایمان یا مذهب جدید، اکونومیسم مظهر اجتماعی آنست. این بخشی از دیدگاه مسلط جامعه معاصر است که همه ارزشها در تحلیل نهایی به روابط تولید و اقتصاد بر میگردد. از این نقطه نظر مارکس و نئو لیبرال ها با هم اشتراک نظر دارند. مارکس معتقد است که مناسبات اقتصادی سرمایه داری متناقض است و بالاخره بر اساس این تناقض سقوط خواهد کرد. میلتن فریدمن بر عکس فکر می کند که بازار آزاد خدایی است که باید به آن تعظیم کرد. اما هر دو ماتریالیستند و هر دو بر استقرار ارزشها بر مناسبات اقتصادی اصرار دارند.

درست است که لنین و گرامشی و لوکاچ و مارکسیست های متأخر اکونومیسم را مورد انتقاد قرار دادند، اما سوال اینست که اگر ما مارکس را بر گردانیم به هگل، یعنی ماتریالیسم و الویت شرائط مادی او را زیر سوال ببریم، آیا او همچنان مارکس خواهد بود؟ واقعیت اینست که دیدگاه مادی گرایی مدرن بر تئوری داروینیسم و اولویت بیولوژی بر آگاهی انسانی مستقر است. و حتی اگر فردی مثل چامسکی، که هم ماتریالیسم و هم اکونومیسم را رد کند، ولی معتقد باشد که زمینه خلاقیت و ذات بشری در زبانشناسی زیستی (biolinguistic) استوار است، هنوز در بنیاد خویش پوچ گراست، برای اینکه در تحلیل نهایی همه ارزشها را با نوعی یقین متافیزیکی به بیولوژی تقلیل می دهد. پس این عجیب نیست که همه متفکران خداناباور غرب از چامسکی تا فوکو معتقدند که زندگی بطور کل معنایی ندارد، مگر معنایی که تو میخواهی به آن بدهی.

اگرچه پست مدرنیستها فاعل یا سوژه خود مختار را زیر سوال می برند، ولی وقتی به معنای زندگی می رسد همه انواع خداناباور آنها، چون نیچه، به فاعل خودمختار و اراده معطوف به قدرت فاعل مطلق معتقدند. و اینکه زندگی فقط معنایی دارد که تو به عنوان فاعلی که خود قانون خویش را وضع می کنی به آن می دهی. این الان در جامعه آمریکا یک کلیشه است و این بنیادی شدن پوچ گرایی در بافت جامعه را نشان می دهد. الان اگر شما در خیابانهای نیویورک قدم بزنید و به طور تصادفی از مردم بپرسید معنای زندگی چیست؟ به احتمال زیاد بالای ۵۰٪ خواهند گفت که زندگی معنایی جز آنچه که تو بخواهی به آن بدهی ندارد. وقتی من این سوال را از شاگردانم در کلاسهایم می کنم معمولاً این جواب، همراه با نسبی گرایی اخلاقی، و ماتریالیسم-اکونومیسم دیدگاه قالب شاگردان من در کلاس است.

اکونومیسم یکی از نمودارهای نیهیلیسم فعال است. منظور من نفی اهمیت اقتصاد در زندگی بشر نیست. اما اکونومیسم یک مذهب پوچ گراست که همه ارزشها را در اقتصاد خلاصه می کند، همانطور که داروینسم همه ارزشها را

در بقای فرد و نوع خلاصه می کند. نوع لیبرال آن، مانند استیون پینکر، لیبرالیسم و فردگرایی را ضامن بقای نوع می داند و نوع جامعه گرا و سوسیالیست آن، مانند کروپوتکین kropotkin و چامسکی، منافع عمومی یا common good را ضامن بقای نوع می بیند. از نظر من همه اینها انواع گوناگون نیهیلیسم فعال هستند.

ریچارد نورگارد Richard Norrgard، پرفسور انرژی و منابع در دانشگاه UC Berkeley، بحث جالبی درباره اکونومیسم به عنوان یک مذهب دارد که درعین حال به عنوان نیهیلیسم فعال موجب ویرانی محیط زیست است. او می نویسد: «« دانشمندان محیط زیست می دانند که تاریخ زمین شناسی به یک مرحله جدید منتقل شده است، زیرا فعالیت انسانی در حال حاضر تاثیر قابل توجهی بر روی سیستم زمین دارد. اصطلاح برای این دوره Anthropocene هست که هنوز رسمی نیست، اما بحث های مهمی را در مورد حال و آینده انسان و سیاره به وجود آورده است. واژه ی آنتروپوسین نشان می دهد که انسان ها به تنهایی موجب این تغییر در زمین هستند. بعضی از متخصصان معتقدند که Technocene بیشتر مناسب است، زیرا توسعه فن آوری سوخت فسیلی برای تسریع تغییرات محلی و جهانی اهمیت دارد. اجازه دهید من از دیدگاه علوم اجتماعی به این بحث پیوندم و اصطلاح جدیدی برای آن ارائه دهم: Econocene».

جمعیت انسانی در سطح جهان از حدود ۱ میلیارد در سال ۱۸۰۰ به ۷ میلیارد در سال ۲۰۱۱ افزایش یافته است. طی این دوره، رشته اقتصاد به وجود آمد و گفتمان سیاسی تغییر کرد. شرایط نهادی برای گسترش بازار به اجرا گذاشته شد و موفقیت بازار باعث توقف بسیاری از راه های دیگر زندگی جوامع گردید. فعالیت اقتصادی سرانه حدود ۱۰ تا ۳۰ برابر افزایش پیدا کرده و در نتیجه کل فعالیت اقتصادی آن ۷۰ تا ۲۱۰ برابر افزایش می یابد. رشد جمعیت در دهه های اخیر به طور قابل توجهی کاهش یافته است، اما رشد اقتصادی از طریق گسترش بازار و تخریب محیط زیست در امتداد با آن ادامه یافته است.

Econocene یک اصطلاح مناسب برای این دوران جدید است؛ زیرا ما را در مورد اقتصاد بازار در حال گسترش، سیستم ایدئولوژیکی که از آن پشتیبانی می کند، و تاثیر آن بر جامعه و محیط زیست، به فکر وامیدارد. هرمن دالی، اقتصاددان ارشد محیط زیست، با تأمل بر حدود محیط زیست، محدودیت های تولید مواد material throughput را پیشنهاد می کند. اقتصاددانان محیط زیست مالیات بر انتشار گازهای گلخانه ای Greenhouse gas emission و ایجاد بازار برای حل و فصل مناقشات محیط زیست پیشنهاد می کنند. در حالی که اذعان می کنم اقتصاد اصل مهمی در زندگی انسان است، اقتصاد گرایی لزوماً اقتصاد نیست. این تسلط جدید تفکر اقتصادی، که من آن را اکونومیسم می نامم، فرهنگ های گوناگون جهان را تغییر داده و به عنوان یک دین سکولار مدرن عمل می کند.»

نیهیلیسم در غالب اکونومیسم، نسبت اخلاقی، خودخواهی عقلانی rational egoism و امپریالیزم سکه رایج زندگی مردم غرب و به خصوص آمریکا شده است. رابطه مسیحیان راست گرا با خدا یک نوع معامله است. تا وقتی که اوانجلیستها در مقابل اکونومیسم کرنش می کنند، این مهم نیست که چقدر سنگ خدا را به سینه می زنند. خدای آنها نژاد پرست و منجر از فقر و طرفدار ثروتمندان است. و آنها این را به صراحت می گویند. کورنول وست Cornell West، فیلسوف و فعال سیاسی سیاه پوست آمریکا، این کلمات را درباره نیهیلیستهای فعال در قدرت آمریکا دارد:

« نیهیلیستهای اوانجلیست Evangelist مانند رییس جمهور بوش و کارل روو Karl Rove چشم انداز خام و قوی ای از آمریکای امپریال به عنوان یک کلانتر تنها دارند که به طور یکجانبه پلیس یکپارچگی جهانی است که بیشتر و بیشتر وابسته به نفت، تجارت و سرمایه گذاری خارجی است، در حالی که نابرابری موهن ثروت در خانه افزایش می یابد. در یک کلمه، برای آنها دموکراسی واقعی کم اهمیت است، پلوتوکراسی سلطنت می کند و امپراطوری حکومت. نیهیلیست های paternalist مآبی مانند سناتور هیلاری کلینتون و سناتور جان کری، چشم انداز تکنوکراتیک اغوا کننده ولی ضعیفی از آمریکا را پیش می کشند که به عنوان موتور اقتصاد جهانی از قدرت نرم (غیر نظامی) برای حصول اطمینان از هژمونی آن استفاده می کند، در حالی که نابرابری ثروت در خانه تثبیت می شود (یا کمی کاهش می یابد).

از این دیدگاه، دموکراسی تا حدودی مورد توجه قرار می گیرد، نخبگان شرکت های بزرگ از سوی برخی این وجدان لیبرال کمی تعدیل می شوند و امپراطوری به آرامی سخن گفته اما چماق بزرگی را حمل می کند. نیهیلیست های قیم مآب تمایل به پذیرش فیلمنامه نیهیلیست های اوانجلیست درباره امپراتوری آمریکا دارند، بنابراین ما، به عنوان عامه مردم، در سوال های عمیقی که به دنبال ۱۱/۹ روی داد مشغول نشدیم. از قضا، نیهیلیست های احساساتی رسانه ها، که باید این سوال را تشویق کنند، به جای آن به راحتی از اسکریت دولت بوش در مورد WMD ها و پیوندهای صدام به القاعده دفاع کردند، و از دیوانگی رسانه ای در مورد جنگ خوشحال بودند، در حالی که در روشن کردن حقیقت برنامه کاهش مالیات بوش قاصر بودند و یا لنز شان درباره صدمه های زیست محیطی و اجتماعی از طرف دولت معوج شده بود. آنها بیشتر تبدیل به انگلی در میزبان اوانجلیست و قیم مآب شده اند."

واقعیت این است که امروز نیهیلیست های ترامپی هم اوانجلیست هستند. ترامپ و اکثریت رهبران حزب جمهوریخواه طرفدار اکونومیسم و خودخواهی معقول آین رند Ayn Rand هستند. یکی از مظاهر نیهیلیسم فعال تئوریزه کردن خودپرستی و خودخواهی است حتی به نام خدا. آین رند دیدگاه لیبرال و نفولیبرال را تئوریزه می کند که خودخواهی معقول موتور محرک اجتماع است و فرد حق دارد معیارهای اخلاقی ای مثل از خود گذشتگی را به کنار بگذارد و نه از کسی کمکی بخواهد و نه به کسی کمکی کند و تنها منافع خویش را در نظر بگیرید. رابرت رایش وزیر پیشین کار دولت کلینتون و پروفیسور روابط عمومی UC Berkeley نوشته:

«دونالد ترامپ یک بار گفت که او با هوارد رارک Howard Roark شخصیت آین رند در The Fountainhead هم هویتی می کند، معماری که چنان ناراحت شد که پروژه مسکونی ای که طراحی کرده بود، فاقد مشخصاتی بود که او در نظر داشت، که آن را منفجر کرد.

دیگران در دایره ترامپ تحت تاثیر رند قرار گرفتند. گفته می شود "Atlas Shrugged" کتاب مورد علاقه Rex Tillerson، وزیر امور خارجه پیشین Trump، رند Rand همچنین تأثیر عمده ای بر مایک پومپه Mike Pompeo، رییس پیشین CIA ترامپ و وزیر کنونی امور خارجه {که تحریم ها و سیاست براندازی دولت ایران را سازماندهی و اجرا می کند} داشته و اولین نامزد ترامپ برای وزیر کار، اندرو پزدر Andrew Puzder، گفت که او بیشتر وقت خود را صرف خواندن رند می کند.

رهبر جمهوریخواه مجلس نمایندگان، پل رایان Paul Ryan، از کارکنان خود خواسته بود که رند را بخوانند. پایه گذار و CEO مدیر عامل سابق اوبر Uber، تراویس کلانیک Travis Kalanick، خود را دنباله رو رند توصیف کرد. و بسیاری از ایده های رند را به کد ارزش های اوبر اعمال کرد و حتی عکس روی جلد کتاب رند «The Fountainhead" به عنوان آواتار توئیتر خود استفاده کرد.

آین رند چه کسی است و چرا مهم است؟ آین رند - برای دو رمان بسیار محبوب که امروز به طور گسترده ای خوانده می شوند، شناخته شده است: «The Fountainhead" که در سال ۱۹۴۳ منتشر شد و «Atlas Shrugged" در سال ۱۹۵۷. رند اعتقاد نداشت که منافع عمومی common good وجود دارد. او نوشت که خودخواهی فضیلت است و نوع دوستی altruism شری است که ملتها را از بین می برد.

واقعیت این است که امروز نیهیلیست های ترامپی هم اوانجلیست هستند. ترامپ و اکثریت رهبران حزب جمهوریخواه طرفدار اکونومیسم و خودخواهی معقول آین رند Ayn Rand هستند

چرخش چهارم

در ادامه این نوع نیهیلیسم فعال است که دولت موجود آمریکا از دل رویای جنگ و تئوری «چرخش چهارم» بدنیامد. سالها قبل از انتخابات ترامپ، بنی Bannon رئیس کمپین انتخاباتی و بعد مشاور عالی پیشین دولت ترامپ، تئوری «چرخش چهارم» را پیش کشید و همراه با ترامپ آغاز به اجرای آن کرد. در یک کلام تفسیر آنها از «چرخش چهارم» آغاز جنگ صلیبی بر علیه اسلام و مهاجرین است.

بخشی از مستند Ground Zero ساخته Bannon در این مورد صحبت می کند که: "یک جنگ مقدس اسلامی جهانی - که از طریق جریان نقدی نفت تامین می شود - برای حمله و نابودی تمدن غربی" در جریان است. این پیشنهاد دو تن از نویسندگان محافظه کار و کارشناسان تروریسم است که به عنوان مهمانان بالقوه در آغاز فیلم نشان داده می شوند، از جمله رابرت اسپنسر، مدیر سایت سازمان دیده بان جهاد، که مرکز «حقوق فقر جنوب» Southern Poverty Law Center آن به عنوان یک تبلیغ گر ضد مسلمان نام می برد.

این فیلم در مورد گروه های فریبکار و مسلمانان مسلح آمریکایی هشدار می دهد که در ظاهر صحبت از آشتی و گفت و گو می کنند، اما پشت صحنه، از نفرت و تحقیر غرب حمایت می کنند. آنها شورای روابط آمریکایی-اسلامی و جامعه اسلامی آمریکای شمالی را به عنوان نمونه هایی از چنین «جهادی های فرهنگی» نامگذاری می کند. در این پیشنهاد همچنین سایر عوامل تأمین کننده از جمله The Post، نیویورک تایمز، NPR، دانشگاه ها و چپی ها، «انجمن یهودیان آمریکایی»، ACLU، CIA، FBI، وزارت امور خارجه و کاخ سفید اوپاما فهرست شده است.

فیلم "Generation Zero"; ، که می‌توانید در یوتیوب ببینید، عمدتاً بر اساس نظریه ای است که ویلیام اشتراوس و نیل هاو William Strauss and Neil Howe در دهه ۱۹۹۰ در دو کتاب قابل توجه، "نسلی ها"; و "چرخش چهارم"; ارائه دادند. اشتراوس و هوو به دنبال بررسی تاریخ آمریکا، متوجه شدند که یک بحران بزرگ، شامل مرگ یک نظم قدیم و تولد یک نظم جدید، هر ۸۰ سال حداقل از قرن ۱۸ میلادی در تاریخ آمریکا رخ داده است. این بحران‌ها شامل دوره انقلاب آمریکا و قانون اساسی (۱۷۷۴-۱۷۹۴)، جنگ داخلی (حدود ۱۸۶۰-۱۸۶۸) و افسردگی اقتصادی و جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹) بود. با انجام ریاضیات، آنها یک بحران بزرگ چهارم یا "چهارمین چرخش" را در ۱۵ سال اول قرن بیست و یکم پیش بینی کردند. در حالی که آنها خردمند تر از آن بودند که دقیقاً پیش بینی کنند که چه چیزی ممکن است باعث آن شود یا چه روندی را ممکن است طی کند، تروریسم، بحران مالی یا اختلافات بین دولت‌های محلی و فدرال را به عنوان رویدادهای احتمالی که ممکن است دوران جدید را آغاز کند، ذکر کردند. بن و ترامپ این پیش‌بینی را جدی گرفتند و آغاز جنگی را تدارک دیدند.

مستند بن در مورد سقوط مالی سال ۲۰۰۸، "Generation Zero"; که در سال ۲۰۱۰ منتشر شد، از مدل استراس-هوو برای توضیح آنچه اتفاق افتاده است، استفاده می‌کند و همراه با آقای هاو می‌گوید: "تاریخ فصلی است و زمستان در حال آمدن است." بن گفت که سرمایه‌داری باید بر پایه ی "یهودی-مسیحی" استقرار یابد. اگر چنین است، این خبر بد برای حزب جمهوری خواه بود. در زمانی که آقای بن صحبت کرد، سرمایه‌داری سبک آین رند همه چیز بود که در دستور کار قرار گرفته بود. تفکر بازار آزاد کل حزب و مسائل مربوط به یهود و مسیحی و "ملت با فرهنگ" و "دلیلی برای بودن" را بلعیده بود. آقای بن اغلب در مورد اینکه فرهنگ یهود و مسیحیت چیست جزئیاتی نمی‌دهد، اما او میداند که آن چه چیزی نیست: اسلام.

آقای بن قبلاً نفوذ خود را احساس کرده است. او در پیش‌نویس سخنرانی افتتاحیه رئیس‌جمهور کمک کرد و در شورای امنیت ملی جایگاه خود را به دست آورد و به نظر می‌رسد نیروی اصلی پیشروی ممنوعیت سفر ۷ کشور مسلمان به آمریکا و اعلام اخوان المسلمین به عنوان یک سازمان تروریستی بود. هرچند که بن هم اکنون از کاخ سفید بیرون رفته است اما ترامپ با او در تئوری چرخش چهارم و انتخاب کشورهای اسلامی و به خصوص کشور ایران به عنوان مرکز تغییر و آغاز جنگ هم عقیده بود.

این خلاصه ای بود از نیهیلیسم فعال در اوج اعمال فشارهای خویش بر دنیا، نقض اکثر تعهدات بین المللی؛ و جمله عمل غیر قانونی تحریم کشور سوم. در دنیایی که والاترین ارزشها در آن به زیر سوال رفته اند و اکونومیسم و امپریالیسم آماده جنگ بزرگ دیگری میشوند. نکته ای که در همه این فرآیند مشهود است اینست که نیهیلیسم فعال یک عمل یا وضعیت بودن است تا یک قول یا ادعا. این نیهیلیسم خود را در نوعی بی‌اعتنایی عملی به هر نوع ارزشی نشان می‌دهد، حتی اگر زیر پرچم مذهب و اوانجلیسم خود را مخفی کند.

نیهیلیسم ترامپ و کپی بدون اصل معنویت، ما را به آستان جنگ و ویرانی می‌آورد. باید توجه کرد که نیهیلیسم تنها یک ایده یا وضعیت بودن افراد بیچاره ای چون راسکولنیکوف در جنایت و مکافات داستایوسکی نیست. نیهیلیسم یک پدیده فلسفی - فرهنگی - سیاسی و حتی اقتصادی (در حالت اکونومیسم) است

چشم انداز صلح: چه باید کرد؟

به این نکته دقت کنید که در فهم نیهیلیسم فعال باید به نوعی یگانگی بین وجود و ماهیت نیهیلیسم برسیم. جواب به سوال "نیهیلیسم فعال ترامپ چیست؟" اینست که این نیهیلیسم چه چیزی را ویران می‌کند، چه والاترین ارزشهایی که ارزش مصرف خود را از دست داده‌اند؟ برای اینکه اگر این ارزشها در خلق افرادی که در فکر و حرف و عمل یگانه اند و نمودار و سمبول آن ارزشها هستند توانا باشند، نیهیلیسم قادر به ویرانی آن‌ها نخواهد بود. نیهیلیسم مویه برای دیدن مظاهر یگانه ارزشهاست. وقتی این ارزشها نمودار وجودی ندارند، ذات آنها نیز به زیر سوال خواهد رفت. و این حرکت افراطی آونگی نیهیلیسم است که آن را به یک مذهب تبدیل می‌کند: از مویه برای از دست رفتن ارزشها تبدیل به نفی همه ارزشها میشود. در این جهش یک شکاف منطقی و وجودشناختی وجود دارد-فقدان نوعی ایمان و پس ایمان آوردن به عدم امکان ایمان و همراه با آن نفی جدایی خیر و شر، و نفی عدالت و حقیقت. یادمان باشد که مرحله پنجم نیهیلیسم این بود:

گام پنجم: در این حال آونگ در اوج افراط خود در نیهیلیسم میرسد. حال، خود روح جوینده ارزش، خود خدا و اصل کمال نفس و تلاش برای بهبودی و بهتر شدن، تمام ادیان و خود قانون طلایی (با دیگران چنان رفتار کن که تو خود می‌خواهی

با تو رفتار شود) مسئولیت به وجود آمدن نیهیلیسم را به گرده دارند. چرا؟ برای اینکه تمام این ارزش های شگفت انگیز تبدیل به ضد آنها شدند از طریق دوزخ افراط در حق به جانبی و نگاه های خیره متعصبی که همه جا پلیدی را در اطراف خویش میبیند. به خاطر آنکه دیگر آنها قادر به سازماندهی زندگی ما نیستند. آنها تبدیل به ایده هایی شده اند که در قالب افرادی یگانه در فکر و عمل وجود ندارند؛ مانند پوسته ای بدون محتوی، کپی ای simulacrum بدون اصل، ماهیتی بدون وجود.

نتیجه نیهیلیسم فعال، خلق افرادی یگانه در اخلاق و مرام نیست بلکه دقیقا بر عکس: از آنجایی که نیهیلیسم هیچگونه معیار و ارزشی ندارد: قدرت و لذت تنها ملاک آن میشود و توده های بی شکلی خلق می کند که اساسا برای « بسیج کامل؛ total mobilization؛ ساخته شده اند. اگر شما هم اکنون به رسانه های گروهی آمریکا و حال و هوای توده های مردم آمریکا نگاه کنید، جدا از چند میلیون افراد پیشرو، هم اکنون آنها مست قدرت نمایی ترامپ شده اند؛ هرچند که در مورد شخصیت پوچ او گلایه می کنند. برای اینکه رونق اقتصادی و به عظمت رساندن آمریکا در حال اجراست. شما اگر الان مجله پیشرو آتلانتیک را ورق بزنید خبر آماده باش برای جنگ و قتل عام نمی بینید: استخدام کامل، تغییرات در اعضای کابینه، جنایت در شهر، چطور تویتر وضع تین ایجر ها را نشان می دهد، چگونه فقرا بر علیه فقرا بر می خیزند، روایت درونی آخرین ماه دشوار اسکات پروت به عنوان مسئول EPA، ظهور جوانان سکولار در عراق، بومی گرایی ترامپ چشم انداز فیزیکی را تغییر می دهد، دانشجویان در دیترویت بر علیه دانشگاه اقامه دعوا می کنند برای اینکه به آنها خواندن نیاموخته است، تظاهرات میلیونی در مخالفت با سیاست های ترامپ درباره مهاجرت، نبوغ حیرت آور بازیگری که به جام جهانی فوتبال ارزش تماشا داد، و امثالهم.

مویه نیهیلیسم که چرا مثال ایمان وجود ندارد که بتواند افرادی متمایز و یگانه خلق کند و زندگی ما را سازماندهی کند، به خلق این افراد منجر نمی شود بلکه بر عکس به کمدی-تراژدی ظهور هیتلر و موسولینی و ترامپ و دجال ختم میشود؛ به عنوان نمودار نیهیلیسم فعال؛ و توده بی شکل مردم یا پوپولیسم؛ به عنوان نیهیلیسم منفعل. در و تخته به هم جور می آیند. هم یونگر و هم هایدگر بر این موضوع تأکید می کنند که نیهیلیسم، انسان ها را به موجوداتی بی شکل و تخت و نا اصیل تبدیل می کند و از ظهور افراد متمایز جلوگیری می کند. در آمریکا ایجاد افراد متمایز تبدیل به یک صنعت پول در آور خالکوبی و سوراخ کردن بدن شده است. فوکو این را آمیخته مکر آمیز « فرد کردن؛ individuation؛ و « تبدیل به هنجار کردن؛ normalization؛ می نامد.

یونگر باور دارد که خصوصیت متمایز نیهیلیزم « تقلیل گرایی؛ را است. در نوع مذهبی راستگرا و اوانجلیست، این تقلیل گرایی خودش را با تأیید ترامپ، قبول جدا کردن بچه ها از والدین مهاجرشان و قرار دادن آنها در قفس، نژادپرستی و ملی گرایی، نفرت از فقرا و پرستش پولداری و پولداران، و شکنجه فلسطینیان در نوار غزه نشان می دهد. از مسحیت آنان پوسته ای بیش نمانده است و آن به لذت فردگرایی مبدل شده است. به قول یونگر: « نیهیلیسم، عصر حواریون بدون امر است، جایی که احزاب سیاسی در خدا سازی شرکت می کنند. و هرچه را که به داکترین و اهداف در حال تغییر آنها خدمت کند الهی می نامند. « برای بسیاری از بی دینان و افراد سکولار این تقلیل گرایی خودش را با روی آوردن به روش و تخصص و با جوش دادن نظم تکنیکی و فقدان احساس اخلاقی نشان می دهد. این نمودار ربات است. در غرب این اکنون یک کلیشه است که انسان کامپیوتری بیش نیست. این عجیب نیست که بسیاری از دانشجویان من در کلاسهای « تفکر نقادانه؛ و « مقدمه ای به اخلاق؛ باور دارند که ما ماشینی بیش نیستیم و تجاوز و جنایت بر اساس نسبیت فرهنگی می تواند در فرهنگی جایز شمرده شود. مشابه طرفداران مطلقیت اخلاقی و پوسته شدن تفکر دینی، آنها مبتلا به تفکر افراطی تمام گرا شده اند و راه برون رفت را نمی دانند، برای اینکه معلم ها و بزرگتر ها خودشان الگوی بهتری نیستند و راه چاره را نمی دانند.

در این بازار، تنها ارزش ها، مولد بودن و نقش خویش را ایفا کردن، لذت بردن، و شغل و بیمه خوبی داشتن است. به این می گویند رویای آمریکایی. توده مردم آمریکا در مقابل رفتار قدرت جویانه و غریب ترامپ آچمز شده اند و آماده جنگ بعدی هستند؛ اما نباید به تفکر تمام گرا افتاد: میلیون ها افراد حساس و پیشروی آمریکا هم دغدغه این اوضاع را دارند.

یونگر وجه مشخصه زمانه ما را، که در ظهور ترامپ میتوانیم ببینیم، تبدیل شهروند به کارمند و کارگر میداند، به عنوان هنجاری تخت که تحت آن دولت های هیولایی مانند هیتلر و ترامپ ظهور می کنند. « خودکار سازی تکنیکی technical automation، انسانیت زدایی dehumanization، و توتالیتاریانیزم، همه جزیی از یک مجموعه اند: بسیج کامل. total mobilization. در یک کلام، دولت مدرن، اوج نیهیلیسم است: سازمان بدون اصول و حرکت بدون مقصد. «

بر اساس این روایت، نیهیلیسم ترامپ و کپی بدون اصل معنویت، ما را به آستان جنگ و ویرانی می آورد. باید توجه کرد که نیهیلیسم تنها یک ایده یا وضعیت بودن افراد بیچاره ای چون راسکولنیکوف در جنایت و مکافات داستایوسکی نیست. نیهیلیسم یک پدیده فلسفی - فرهنگی - سیاسی و حتی اقتصادی (در حالت اکونومیسیم) است. ترامپ نمودار یک مرحله تاریخی از تجلی این نیهیلیسم است. همانطور که یونگر و هایدگر باور دارند، تسلط علوم طبیعی مدرن و اهداف تکنولوژیکی آن از ظهور هیولای لویاتان Leviathan دولت جدایی ناپذیرند: هر دو وجوهی از نظامی هستند که کارآمدی efficiency بودن را به فضیلت، و قابل اندازه گیری بودن measureable را به زیبایی و حیرت ترجیح میدهند.

برای صلح، چه باید کرد؟

هایدگر ایده پلمیک را جایگزین جنگ می کند. تا زمانی که ما توفیق و پیروزی را از طریق اجبار و جنگ در نظر داریم، در حقیقت ما در همان خط نیهیلیسم فعال، که اراده معطوف به قدرت است حرکت می کنیم. ممکن است برخی مسلمانان بگویند: اما ما بدست آوردن قدرت از طریق جنگ را برای خدا می خواهیم. ما میخواهیم بر کفار پیروز شویم. اما آیا ممکن نیست که کفر خودش را در ظاهر ایمان پنهان کند؟ آیا این ممکن نیست که ایده «پیروزی بر دشمن» خود کاربرد زبان ترامپ است؟ آیا دیدن دنیا به شکل حضور واضح دوست و دشمن خود زبان نیهیلیسم فعال نیست؟ آیا تعریف کارل اشمیت از سیاست به عنوان دوست و دشمن عمومی (نه خصوصی) به اقتدارگرایی منجر نمی شود؟ کسی ممکن است بگوید: نگاه کن ترامپ در حال حمله به ماست. او ما را دشمن می داند و می خواهد به هر قیمتی و با هر ابزاری، حتی جنگ، استقلال این جامعه را از بین ببرد. همان طور که چامسکی می گوید: ترامپ با اسلام رادیکال مشکلی ندارد، مشکل او با استقلال است. پس چگونه تو می گویی که از جنگ با دشمن سخن نگوئیم؟

برای توضیح نظرم به بحث بین هایدگر و یونگر بر می گردم. یونگر راه مواجهه با نیهیلیسم فعال را در «عبور از خط» نیهیلیسم می داند. هایدگر پاسخی می نویسد با عنوان «درباره خط»؛ تلاش می کنم این بحث پیچیده را خلاصه کنم. هرچند که هایدگر ما را به محتاط نوشتن دعوت می کند. هایدگر با یونگر موافقت می کند که تصویر «کارگر» یا به قول هانا آرنت انسان سازنده (homo fabre) نموداری از تسلط تکنولوژیکال بر دنیاست. در عین حال این مشکل نیست که ما در این داستان تحمیل فاعل سازندگی یا سوژه را به زمین و حتی در برگشت به خود انسان ببینیم (مانند کار مزدی یا بردگی مزد و یا آنچه که فوکو بایوپالیاتیکس biopolitics نتولیرالیزم می نامد، جایی که خود بافت زندگی موضوع عمل و مهندسی سیاسی-اجتماعی است: مثلاً Jeremy Bentham's Panopticon یا genome project یا genetic engineering یا cloning). هایدگر به تیر دوم کتاب «کارگر» یونگر توجه می کند: تسلط و گشتالت Dominance and Gestalt.

او نگاه یونگر درباره نیهیلیسم را تمجید می کند از آنجا که او نشان می دهد که در تصویر انسان مولد و تکنولوژی، نیهیلیسم به وضعیتی نرمال مبدل شده است. اما با کاربر زبان یونگر مشکل دارد. «گشتالت»؛ معنای شکل یا کلی را می دهد که بیش از جمع جبری اجزاء است. این کاربرد کلمه «شکل» برای تصویر زمان بی شباهت به کاربر eidos یا شکل افلاطونی و کلمه «ایده» که بر گرفته از eidos است، نیست. اما این کلمات بار متافیزیکی دارند به این معنا که شکلی را در حالت سکون و ایستا در نظر می گیرد که به اشیاء ای که در حال تغییر دائم هستند هویت یا ماهیت یا معنایشان را می دهد. اگرچه هایدگر به تفاوت انتولوژیک بین هستی و موجودات قائل است، تمام تلاش او اینست که از جدایی مکانیکی و متافیزیکی وجود و ماهیت و یا سوژه و ابژه پرهیز کند.

هایدگر معتقد است نیهیلیسم غرب در این متافیزیک خانه دارد. برای اینکه در بنیان خویش انسان را خالق معنا می داند. پس عجیب نیست که همه مدرنیستها و پست مدرنیست ها خدانا باور «از چامسکی تا فوکو» معتقدند که سوژه یا فرد به زندگی اش معنا می دهد و اوانجلیستهای مسیحی راست، بر اساس پیروزی ثروت، خدایی ساخته اند (Gospel of Prosperity). این هستی ایستایی که انسان سازنده (homo fabre) در ذهن دارد بی شباهت به این نیست که هستی مظهر خود را به طریقی مکانیکی بر ماهیت موجودات میزند. نیهیلیسم ایده این فاعل مطلق sovereign subject است که از طریق تکنولوژی تسلط خویش را بر زمین تحمیل می کند. این جایی است که هستی و خدا به شکل انسان ریخته شده است و این بت هم اکنون خود انسان است که حال هستی یا خدا نامیده میشود. اینست که دکتر حکمت به ما در مورد شیطنانی که به شکل نوعی از ایمان ظاهر می شود اخطار می کند.

دو جنگ جهانی و تسلط تکنولوژی و هنجاری شدن زندگی و هم اکنون نژادپرستی و ملی گرایی و جنگ طلبی چرخش چهارم ترامپ، نتوانست ما را از خواب نیهیلیسم بیرون بیاورد. چرا؟ برای اینکه ما پس از عبور یا گریز از خط، همان زبان متافیزیکی را بکار می بریم

بنابراین هایدگر توجه یونگر را به زبانی که در عبور از خط نیهیلیسم استفاده می کند جلب می کند. او می نویسد: «به چه زبانی طرح بنیادین آن تفکری صحبت می کند که عبور از خط را در نظر می گیرد؟ آیا این زبان متافیزیک اراده معطوف به قدرت است، زبان گشتالت است، و از ارزشهایی است که باید در آنطرف خط بحرانی نجات یابند؟ چه بسا که زبان متافیزیک [قدرت] ... آن محدودیت است که مانع آن میشود که از خط عبور کنیم و بر نیهیلیسم توفیق یابیم؟ اگر چنین باشد آیا گذر از خط نیهیلیسم لزوماً نباید تحولی در بیان saying ما و در خواست تحولی در رابطه ما با جوهر زبان باشد؟»

حال به آن بحث اولیه بر می گردیم: برای صلح چه باید کرد؟ اول از همه باید زبان صلح اختیار کرد. این تغییر زبان از طریق نگرشی به حضور کفر در زبان و وضعیت بودن خودمان آغاز میشود. باید از خود بپرسیم: آیا با جلوگیری از افکار متفاوت، از عدم پذیرش و محبت به خطاکار و گنهکار چه در بیرون و چه در درون خودم، از تحمیل ارزش هایی که به پوسته ای توخالی تبدیل شده اند و دیگر قدرت سازماندهی زندگی را ندارند و به فساد و تزویر ختم شده اند، من مروج نیهیلیسم فعال نیستم یا حد اقل به شکلی به آن پا نمی دهم؟ برای صلح چه باید کرد؟ باید از برخورد واکنشی دست بردارم. از آونگ شدن از یک افراط به افراط دیگر دست بردارم، باید از استفاده از زبان اراده معطوف به قدرت دست بردارم. این دیدی پسیفیستی نیست که اگر به من حمله هم کنند پاسخی ندهم. بلکه این پاسخ را میگذارم برای آخرین لحظه و زبان و بیان و وضعیت بودنم را به آن آغشته نمی کنم و در واقع آن را با بیان و رفتارم تسریع نمی کنم.

هایدگر مغز متافیزیکی بحث یونگر را در این جمله تصحیح می کند. توجه کنید. یونگر می گوید: «لحظه ای که در آن از خط نیهیلیسم عبور می کنیم، آن لحظه چرخش نوینی از هستی را می آورد.» هایدگر می نویسد: «ناید برای پاسخ به جوهر هستی، در عین حال بگوئیم: این خط اول از همه قابل عبور است، در آن لحظه که با نزدیک شدن چرخش هستی انگیزته شده است، نزدیک شدنی که اول از همه بیداری و حادثه بررسی جوهر انسانی را در بر دارد.» اگر چنین است عبور از خط نیهیلیسم آنقدر به جلو رفتن نیست، تا در عمق فرو رفتن. تا اینکه اول با آنچه که ما را نجات می دهد در بر گرفته شویم، که پس از این در برگرفته شدن، خط را در نور جدیدی می بینیم. به همین دلیل هایدگر تصویر خط را با منطقه یا zone عوض می کند.

وقتی به شکلی واکنشی به تهاجم ترامپ با زبان دشمن و قدرت پاسخ می دهیم، ما هنوز در منطقه خشونتیم. وقتی می خواهیم به شتاب و با هر وسیله ای خود را نجات دهیم غرق می شویم. وقتی با شتاب می خواهیم که از خط نیهیلیسم عبور کنیم، در واقع می خواهیم از آن فرار کنیم به جای اینکه با آن رو در رو و فی الواقع با خود مواجه شویم، جهاد اکبر. هایدگر می گوید یک نشانه نرمال شدن نیهیلیسم این است که افراد با تلاشهای واکنشی سعی می کنند از آن خود را جدا کنند. این را هایدگر «رستگاری از طریق گریز» می نامد. دو جنگ جهانی و تسلط تکنولوژی و هنجاری شدن زندگی و هم اکنون نژادپرستی و ملی گرایی و جنگ طلبی چرخش چهارم ترامپ، نتوانست ما را از خواب نیهیلیسم بیرون بیاورد. چرا؟ برای اینکه ما پس از عبور یا گریز از خط، همان زبان متافیزیکی را بکار می بریم.

هایدگر ما را دعوت می کند که اول به ارزیابی خویش و زبان خویش بپردازیم و در پرتو این نگرش بر خویش از برخورد واکنشی و گریز دست برداشته و با جوهر و وجه هیولای نیهیلیسم و جنگ مواجه شویم.

در گفتگویی با یک راهب بودایی، هایدگر نقطه نظر مشابهی را ابراز می کند. راهب از او می پرسد: «آیا راهی برای هماهنگ کردن انسان ها هست؟ و آیا می شود این راه را در عرصه جهانی مانند رابطه غرب و شرق بکار برد؟» او جواب می دهد: «اگر امکان درک متقابلی بین فرهنگهای گوناگون در آینده ای قابل پیش بینی باشد، جدا از تفاوت های سیاسی، این فقط زمانی اتفاق خواهد افتاد که انسانها، در تمام دنیا، به خود-مشاهدگی self-consideration برسند، اما این خودمشاهدگی کار دشواری است. برای مثال آلمانی ها و اروپایی ها به طور اعم هیچ رابطه روشن، ساده و سلیمی با واقعیت و خودشان ندارند. این مشکل بزرگی است در دنیای غرب و بخشی از دلیل آشفته گی عقاید در حوزه های متفاوت است.»

هایدگر گفتگوش را با این کلام تمام می کند و اول خودش را به عنوان یک اروپایی مشاهده می کند. وقتی به سؤالی صلح می رسیم، باید اول از خود و زبان و مرام و تلقی خود شروع کنیم. این واقعیت که در مواجهه با نیهیلیسم فعال، هایدگر از ما می خواهد واکنشی و فعال باشیم و اول وارد منطقه zone (نه خط) مواجهه با وضع بودن انسان شویم و نیهیلیسم را در خویش ببینیم، مرا به یاد فیلم استاکر ساخته تارکوفسکی می اندازد. داستان استاکر درباره منطقه ای است که در آن اتاق آرزوها قرار دارد. بگذارید اسم آن منطقه را بگذاریم «منطقه گذار از نیهیلیسم» و آن اتاق را «اتاق آرزو برای صلح» بنامیم. اما آن منطقه ویژگی خاصی دارد.

برخلاف درک متافیزیکی ما که هستی را ساکن و یکنواخت می بیند، در این منطقه هستی بنا به وضعیت بودن فرد تغییر می کند. البته منطقه ماحصل ذهنیت فرد نیست. هستی در درون منطقه مستقل از فرد است و دارای هدف خاصی است. اما این هدف با آمیخته شدن سوژه و ابژه بدست می آید. منطقه نمی گذارد که افراد بطور دلخواهی به اتاق آرزوی صلح برسند. تنها یک راهنما می تواند دیگران را از طریقی دورادور مانند طواف به سمت اتاق ببرد. اما منطقه نقشه ثابتی ندارد، برای اینکه دائماً در حال تغییر است. راهنما از درون منشور وجود خودش با منطقه رابطه می گیرد (خود مشاهدگی) و بعد دیگران را از راهی که منطقه بر اساس وضعیت بودن آنها تعیین می کند به سمت اتاق می برد. منطقه هرکس را که در راه اتاق آرزوها قدم بر میدارد قبول نمی کند و برخی در راه می میرند. استاکر دانشمند و نویسنده ای را به سمت اتاق آرزوی صلح هدایت می کند. اما وقتی آنها به اتاق می رسند، هیچ کدام وارد اتاق نمی شوند.

برای اینکه در طول راه چندین بار آنها روایت راهنمای سابق را شنیدند که وارد اتاق آرزوی صلح شد، اما اتاق به او به جای صلح، پول زیادی داد. و راهنمای قبلی خودش را کشت. دانشمند و نویسنده فهمیدند که اتاق آرزوی صلح آنچه را که آنها بطور خودآگاه آرزو می کنند اعطا نمی کند، بلکه آنچه را که در عمق ضمیر خویش هستند. این داستان شبیه به روایت هایدگر است که میگوید ما باید وارد منطقه نیهیلیسم شویم تا با جوهر انسانی خود مواجه شویم؛ یا به خود مشاهدگی برسیم. در منطقه باید صبور باشیم و فرار نکنیم یا واکنشی نباشیم. لزوماً راه صلح مستقیم نیست. در گذر از منطقه و خود مشاهدگی باید اجازه دهیم که دیدگاه و وضعیت بودنمان تغییر کند. زبانمان و نوعی که دنیا را می بینیم تغییر کند. وگرنه وقتی وارد اتاق آرزوی صلح می شویم. اتاق به ما پوچ گرایی و جنگ دیگری عطا خواهد کرد.

این ترجمه با تغییراتی در ترجمه محمدرضا هوشمند از شعر "آمدن دوم"؛ Yeats نوشته شده است:

ظهور دوباره

این شاهینی که در پرواز خود، دایره ی گردش اش را هر لحظه گسترده تر و گسترده تر می کند، دیگر صدای صاحب اش را نمی شنود.

همه چیز از هم گسسته است. مرکزیتی وجود ندارد. دنیا به بر هرج و مرجی مطلق رها شده است.

مَدِّ خونِ تیره ای خشکی را پوشانده و همه جا رسم پاکی غرق شده است.

خوب ترین ها از ایمان کامل بی بهره اند، در حالی که بدترین ها از شدت اشتیاق سرشارند.

حتماً نزول وحی پی در راه است.

حتماً ظهور دوباره ای در راه است.

ظهور دوباره!

گفتن اش هم برایم مشکل است

وقتی که تصویر عظیم تمامیت بشر چشمانم را می آزارد:

تصویر بیابان برهوتی از شن؛

تصویر موجودی که بدن شیر دارد و سر انسان؛

و نگاهی دارد، مانند خورشید بی تفاوت و بی التفات.

پاهای سست اش را به حرکت در می آورد، در حالی که دور و برش، سایه های پرندگان بیابانی آزرده و خشمگین در چرخش است.

سیاهی دوباره سایه افکنده است،

و اکنون، من که می دانم بیست قرن خوابِ سنگواره ای بشر با کابوس جنبش گهواره ای آشفته شده بود، نمی دانم این چه درنده ی خشنی است که گویا حالا وقت اش رسیده که بالاخره بلند شود و آرام به سوی بیت لحم برود و به دنیا بیاید؟